

---

# راهنمای بازدید از موزه‌ی کمونیسم

---

قصه‌هایی از زبان یک موش، یک طوطی، یک خرس،  
یک گربه، یک موش کور، یک خوک، یک سگ و یک زاغ

## اسلاونکا دراکولیچ

مترجم

بابک واحدی



نسترنما

تهران

۱۳۹۸

فهرست

|                           |   |     |
|---------------------------|---|-----|
| قدردانی .....             | ۶   |     |
| مختصری با خوانندگان ..... | ۷   |     |
| ۱                         | گردشی در موزه‌ی کمونیسم .....   | ۱۱  |
| ۲                         | یک کمونیست خوش سلیقه .....  | ۳۳  |
| ۳                         | خرس و شاهدخت روشنائی .....  | ۵۹  |
| ۴                         | گره‌دار ورشو .....  | ۷۷  |
| ۵                         | افسانه‌ی دیوار برلین به روایت یک موش کور .....                                | ۹۷  |
| ۶                         | از گولاگ تا گولاش: مقدمه‌ای بر کتاب آشپزی به سبک مجار،<br>اثر خانم خوکه ..... | ۱۱۷ |
| ۷                         | مصاحبه با پیرترین سگ بخارست .....   | ۱۳۵ |
| ۸                         | ماجرای عجیب زاغ دیوانه .....  | ۱۵۵ |

## گردشی در موزهی کمونیسم

بفرمایید، خواهش می‌کنم بفرمایید! نگران نباشید، این‌جا صرفاً موزهی کمونیسم است، نه کمونیسم واقعی!

البته شوخی می‌کنم. اما بیایید تو، بفرمایید. تو باید هانس باشی، اهل وورتسبورگ، نه؟ منتظرت بودم. من بهومیل هستم، خویشاوند دورت. در این موزه در پراگ زندگی می‌کنم، توی یک گنجهی مدرسه، بین کتاب‌های درسی کهنه. کاملاً برایم مناسب است. من از آن خوره‌های کتاب هستم... چطور بگویم، یک موش کتاب، هاها! چند وقت پیش، مدرسه‌ی ابتدایی‌مان تبدیل شد به یک دانشگاه خصوصی. کلاس‌های درس را نونوار کردند و گنجهی مرا هم انداختند بیرون. خیال کردم دیگر باید قید آن زندگی راحت را بزنم، اما خوشبختانه چند نفر از موزه آمدند و گنجه را به این‌جا آوردند تا آن‌را، که یادگار روزگار قدیم است، به نمایش بگذارند.

روزها فقط من و میلنا این‌جا هستیم، زن خدمتکار سالخورده‌ای که در فروشگاه موزه یادگاری هم می‌فروشد. وانمود می‌کند که نمی‌داند من این‌جا زندگی می‌کنم. اما، خودت قضاوت کن، اگر واقعاً این‌طور است، چرا همان بار اولی که مرا دید با جارویش به قصد کشت دنبالم افتاد؟ دنبال یک موش کوچولوی معمولی! خب، البته شاید هم نمی‌خواست مرا بکشد، بلکه فقط می‌خواست بترساندم. از آن‌جا که من جای دیگری نداشتم بروم، با حضورم کنار آمد. شاید با